

دروازہی راشومون

معمایی در ژاپن باستان

آی. جی. پارکر

مترجم

سمیرامیس بابایی

کارآگاه برای همه‌ی قرون

مجموعه‌ای که با نام «ادبیات پلیسی امروز جهان» عرضه می‌شود به‌مثابه‌ی تلاشی است برای آشنا کردن علاقه‌مندان جدی این ژانر با هشتم‌انداز گسترده و متنوع آن در آغاز سده‌ی بیست و یکم و معرفی گونه‌های فرعی متعدد و متفاوتش که هر کدام جنبه‌ای از این ژانر پرمخاطب را آشکار می‌سازند. مجموعه‌ی «ادبیات پلیسی امروز جهان» شامل چند زیرمجموعه است. «کارآگاه برای همه‌ی قرون» یکی از این زیرمجموعه‌هاست که رمان‌های پلیسی/تاریخی را دربر می‌گیرد و بیش‌ترین تعداد آثار در آن گنجانده شده‌اند. در ادامه به معرفی اجمالی این گونه‌ی فرعی نسبتاً نوخاسته‌ی ادبیات جنایی/معمایی می‌پردازیم که تاکنون در کشور ما تقریباً ناشناخته مانده است.

پدیداری فراگیر روایت پلیسی/تاریخی را باید از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ دانست، هرچند پیش از آن هم به شکل پراکنده آثاری منتشر شده بودند که می‌توانستند در این دسته‌بندی بگنجانند؛ شاخص‌ترین و منسجم‌ترین‌شان بی‌تردید ماجراهای قاضی دی به قلم روبرت وان گولیک هلندی است که انتشارشان از دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد. موفقیت خیره‌کننده‌ی رمان *نام گل سرخ* (۱۹۸۱)، نوشته‌ی اومبرتو اکو، در ترغیب بسیاری از نویسندگان برای

طبع آزمایی در این ژانر فرعی قطعاً نقشی به سزا داشت. تا پایان سده‌ی بیستم، عرصه‌ی روایت پلیسی/تاریخی چنان گسترده و متنوع شده بود که در ۱۹۹۹ جایزه‌ی «الیس پترز» ویژه‌ی رمان‌های پلیسی/تاریخی به وجود آمد (برای بزرگداشت الیس پترز، از طلایه‌دار برجسته‌ی این ژانر فرعی، چنین نام گرفت) که این خود نشانه‌ی استقلال نسبی اش از بدنه‌ی ادبیات جنایی/معمایی بود. فرانسوی‌ها نیز در ۲۰۱۰ جایزه‌ی «ایستوریا» را پدید آوردند که به رمان‌های پلیسی/تاریخی اعطا می‌شود.

اوج شکوفایی روایت پلیسی/تاریخی اما در سده‌ی بیست و یکم تحقق یافت و به شکلی مستمر و فزاینده ادامه دارد. سخنی به گزاف نیست اگر بگوییم در حال حاضر قلمرو این ژانر فرعی به وسعت تمامی تاریخ است و عرصه‌ی جغرافیایی اش مدام پهناورتر می‌شود: مصر باستان، یونان باستان، رم باستان، قرون وسطا، امپراتوری بیزانس، عصر رنسانس، عصر روشنگری، انقلاب کبیر فرانسه، دوران برده‌داری و جنگ داخلی در آمریکا، عصر ویکتوریایی، جنگ جهانی اول و... از یک سو؛ و در کنار اروپا و آمریکا، ژاپن و چین و ویتنام در قرون سیزدهم تا شانزدهم میلادی و امپراتوری عثمانی و امپراتوری آرتک و... از سوی دیگر (و حتی انسان‌های عصر حجر در چند داستان کوتاه)، همگی در این تماشاخانه‌ی رنگارنگ و پرتنوع حضور دارند.

کاوشگران رمان‌های پلیسی/تاریخی عمدتاً در سه گروه می‌گنجند:

الف) اکثریت‌شان پرسوناژهایی خیالی‌اند و در میان‌شان کاهنان، قاضی‌ها، کشیش‌ها، راهب‌ها و راهبه‌ها، دیوان‌سالارها، شهبازان، سامورایی‌ها، نظامی‌ها و مأموران پلیس (در دوره‌های نزدیک‌تر به زمان حاضر) از بقیه پُرشمارترند.

ب) گروه دوم شخصیت‌های واقعی تاریخی را شامل می‌شود؛ از ارسطو و دانته آلیگیری و جوردانو برونو گرفته تا جین آستین و اسکار وایلد و... فروید و...

ج) گروه سوم را - که کم‌تعدادترین است - پرسوناژهای عاریت گرفته شده از آثار بزرگ ادبیات جهان تشکیل می‌دهند؛ در این میان، آقا و خانم داریسی (زوج محبوب و جذاب رمان غرور و تعصب)، از نظر تعدد حضور، رتبه‌ی اول را دارند؛ پروفیری پتروویچ (مستنطق مشهور رمان جنایت و مکافات)؛ سه تفنگدار و یار چهارم‌شان دارتانیان هم از جمله این کاوشگران‌اند.

امیدواریم ادامه‌ی هرچه طولانی‌تر این مجموعه، پنجره‌ای هرچه فراخ‌تر بر پهنه‌ی ادبیات جنایی/معمایی بگشاید.

دبیر مجموعه‌ی «ادبیات پلیسی امروز جهان»

یک

باغ ویستریا

آکیتادا کمر صاف کرد و به بدن لاغر و درازش کش و قوسی داد. اغلب بهارین روزهای فصل زیبای بهار را در دفترش در وزارت دادگستری پشت میز و روی خروارها پرونده‌ی خاک‌گرفته خمیده بود. آه کشید و سر قلم‌مویش را نمدار کرد و برای کشیدن امضایش دست دراز کرد. سیمی، منشی‌اش، که وسط اتاق سر پا ایستاده بود، مشتاقانه پرسید: «پرونده‌ی بعدی روی بیارم؟ مربوط به شکایت معبد آسی و لرد تومبو می‌شه.» سیمی مردی حدوداً شصت ساله بود با موهای سفید، سیبل مدادی، ریش بزی و ظاهری تکیده. آکیتادا از وی در شگفت بود. دفعه‌ی اولی نبود که مشاهده می‌کرد دوست پسرش مثبت‌اندیشانه توانسته است بر این کار خشک و خسته‌کننده پیروز شود. سیمی تنها خانه‌زاد باقی‌مانده‌ی خانواده‌ی ساگاوارا بود. در آن خانواده بزرگ شده و با تشویق پدر آکیتادا و تلاش‌های خودش توانسته بود مباشر خانواده شود. آقایش، بعد از فوت، ملک کلنگی نزاری را به همراه بیوه و دو دختر و پسر کوچکش بر جای گذاشته بود. سیمی فداکارانه از همه‌ی این میراث مراقبت کرده بود، تا این‌که آکیتادا تحصیلاتش را تمام کرد و توانست

اولین پست دولتی‌اش را به دست آورد. اخیراً، بعد از ترفیع درجه‌ی ارباب جوانش به سمت کارمند ارشد قضایی در وزارت‌خانه، به سمت منشی شخصی او به استخدام درآمده بود.

آکیتادا گفت: «مگه می‌شه نیاری؟» و آه کشید: «دارم میون یه خروار پرونده دفن می‌شم. فکر نمی‌کنم دیگه یه لحظه هم بتونم این جا دووم بیارم.»
سیمی به خشکی اداره‌مآبانه گفت: «طریق خدمت در پیش پاست، اما آدمی در دوردست می‌جویدش.»^۱

سیمی مهارت خاصی در نصیحت کردن با نقل‌قول‌های کلیشه‌ای داشت: «همون طور که استاد کانگ^۲ می‌گه، حتی دریا اول یه قطره بوده. خدمت به والاحضرت باید جزء اولین وظایفت باشه.» اما وقتی چهره‌ی درهم‌کشیده‌ی آکیتادا را دید، دلش به رحم آمد: «چیزی که بهش احتیاج داری یه استراحت کوتاهه، باید برم و برات یک کمی چای دم کنم.» تازگی‌ها توانسته بودند به طعم چای دست یابند. برگ چای به طرز سرسام‌آوری گران بود. اما آکیتادا آن را از شراب آرامش‌بخش‌تر و طرب‌انگیزتر می‌دانست و سیمی هم بر سر خواص دارویی آن قسم می‌خورد. بیرون پرندگان آواز سر داده بودند. مرد مسن با دو فنجان و یک قوری که بخار از آن برمی‌خاست بازگشت.

آکیتادا در اتاق قدم می‌زد و مشتاقانه به نوای پرندگان گوش سپرده بود: «به خودم گفتم...» فنجان چای را گرفت و با عطش آن را سرکشید: «اگه نتونستم واسه رفتن به کوه مرخصی بگیرم، لااقل یه سر بریم معبد نینا.»
سیمی سر تکان داد و گفت: «اوه، این هم داستان عجیبی شده، با این‌که

چند هفته از ماجرا گذشته ولی مردم هنوز درباره‌اش حرف می‌زنند. شنیده‌ام امپراتور خودشون به‌شخصه رفتند اون‌جا تا از مکان حادثه دیدن کنند و لوح یادبودی هم با بیانات احترام‌آمیز و تأثیرگذار سردر اون‌جا نصب کردند. می‌گن شاهزاده یوآکیرا در خلصه‌ی نماز و نیایش به مرتبه‌ی بوداهود^۱ عروج کرده. حالا مردم دسته دسته برای گرفتن حاجت و دیدن معجزه به معبد سرازیر شدند.»
آکیتادا به خشکی گفت: «و البته معبد هم سود هنگفتی از نذر و نیازهاشون می‌بره.»

سیمی به اربابش نگاه تندی کرد و ادامه داد: «البته. ولی گمانه‌هایی هم می‌زنند مبنی بر این‌که شیاطین پیکرش رو بلعیده باشند. می‌گند طالع‌بین‌ها این اواخر مدام بهش هشدار می‌دادند.»

«معجزه! شیاطین! احمقانه‌ست. باید درباره‌ی این قضیه تحقیق کرد.»
«تحقیق‌هاشون رو کرده‌اند. شاهزاده با جمعی از دوستان و ملازمانش به اون‌جا رفته و به تنهایی از تنها در نیایشکده وارد شده. یک ساعتی صدای اباهش خواندنش می‌اومده. بقیه هم بیرون در نشست منتظر بودند و نگاه می‌کردند. تا این‌که عبادتش تموم می‌شه، اما بیرون نمی‌آد. عاقبت دوستان لزدیکش به اتفاق هم وارد نمازخونه می‌شوند و هیچ چیز جز رداش پیدا نمی‌کنند. راهب‌ها رو صدا می‌زنند و بعدتر هم پلیس و گارد سلطنتی سر می‌رسند. چند روزی همه جای معبد و مشاعات اطراف رو می‌گردند. اما هیچ اثری از شاهزاده پیدا نمی‌شه. عاقبت راهب‌ها از امپراتور درخواست می‌کنند که معجزه رو تأیید کنه و امپراتور هم قبول می‌کنه.»

آکیتادا که لاله‌ی گوشش را خم می‌کرد اخم کرد: «در هر صورت من که باور نمی‌کنم. باید یه توضیحی داشته باشه - داشتم فکر می‌کردم که اگه...»
ناگهان سر و صدای درگیری از بیرون ساختمان وزارت‌خانه بلند شد.

۱. سخنی از منفسیوس، فیلسوف چینی (۲۸۹-۳۷۱ م.). وی را بزرگ‌ترین فیلسوف بعد از کنفسیوس می‌دانند. منفسیوس معتقد بود قوانین باید رفاه مردم را فراهم آورد و ذات بشر فطرتاً خوب است. برای آشنایی بیش‌تر رجوع شود به منفسیوس، ترجمه‌ی گیتی‌بصری، انتشارات بصیرت.

۲. منظور کنفسیوس است که با این لقب نیز نامیده می‌شود.

«این صدای تورا نیست!»

آکیتادا به سوی ایوان رفت و سیمی نیز پشت سرش راه افتاد. در حیاط، دو مرد خصمانه صورت به صورت یکدیگر شده بودند. یکی از آن‌ها ریزنقش بود و صورتی لاغر و سیبل نامحسوسی پشت لیش داشت. هنوز در دهه‌ی بیست زندگی اش به سر می‌برد. لباس ابریشمی براقی به تن و کلاه رسمی لاک‌زده‌ای بر سر داشت. آن یکی هم چندان مسن تر نبود. بلندقد و عضلانی و خوش اندام بود. پیراهن نخی ساده و شلووار به تن داشت. مرد درباری می‌خواست دست به باتوم چوبی اش ببرد که آن دیگری با صدای زیر و تهدیدآمیزی گفت: «بین توله‌سگ، اگه نوک اون خلال دندونت بهم بخوره، همون رومی‌ذارم رو گلوت و این قدر فشار می‌دم تا اون دهن کثیف برای همیشه بسته شه و یه جماعتی راحت بشند.» مرد مقام‌دار تعللی کرد. برافروخته، از خشم من من می‌کرد: «تو... تو... جرئت نمی‌کنی!» مرد بلندقد و خوش اندام این را که شنید دندان‌های ردیف سفیدش را عریان کرد و به سمت او قدم برداشت. درباری پس رفت و به تمنای کمک به اطراف نگریست و نگاهش افتاد به آکیتادا و سیمی که بالاتر از آن‌ها در کنار طارمی ایوان نظاره‌گر ماجرا بودند. آکیتادا از آن مجرم سابق و مستخدم فعلی خانه‌اش پرسید: «چی شده تورا؟»

جوان قدبلند به سمت او چرخید: «ا شماها این جایید؟» و پوزخند زنان برای‌شان دست تکان داد.

«ما یه جورایی شاخ به شاخ شدیم. من یه کم عجله داشتم و اونم حواسش به جلو پاش نبود. بهش گفتم بیخشید، اما این پسر خوشگله قشقرق راه انداخت و حرف‌های زشتی بهم زد. بعدش هم می‌خواست منو با این اسباب‌بازیش بزنه.»

۱. سرپوش یا کلاه مخصوصی که مقامات در دوره هییان بر سر می‌گذاشتند. کلاه کوچکی که در بالای سر وصل می‌شد و موهای جمع شده بالای سر آقایان را در خود جا می‌داد - م.

غریبه با صدایی که از خشم می‌لرزید بازخواست‌کنان پرسید: «این وحشی بی‌نزاکت مستخدم شماست؟»

«بله، شما صدمه دیده‌اید؟»

«معجزه بود که ندیدم. خواستار مجازات سریع این فرد و ممانعت از رفت و آمدش تو محوطه‌های امپراتوری‌ام. واضحه که نمی‌تونه فرق خودش رو از بالادستیش تشخیص بده.»

آکیتادا پرسید: «از رفتارش عذرخواهی نکرده؟»

«عذرخواهی چیزی رو درست نمی‌کنه. کاری رو که خواستم انجام بدهید وگرنه مجبور می‌شم نگهبان‌های دم در رو صدا کنم.»

«شاید بهتر باشه درباره‌ی این موضوع بعدتر صحبت کنیم. به هر حال اسم من ساگاوارا آکیتادا است. ممکنه اسم‌تون رو بدونم؟»

مرد ریزنقش قیافه‌ی مهمی به خودش گرفت و گفت: «منشی دیوان مصلوب در وزارت تشریفات. رتبه‌ی هفت جزء، درجه دو. به ملاقات وزیر

۱. رتبه‌ها در دربار امپراتوری ژاپن بدین قرار بوده است:

رتبه‌های عالی:

رتبه‌ی یک ارشد

رتبه‌ی یک جزء

رتبه‌ی دو ارشد

رتبه‌ی دو جزء

رتبه‌ی سه ارشد

رتبه‌ی سه جزء

رتبه‌ی چهار

رتبه‌ی چهار ارشد - درجه‌ی یک

رتبه‌ی چهار ارشد - درجه‌ی دو

رتبه‌ی چهار جزء - درجه‌ی یک

رتبه‌ی چهار جزء - درجه‌ی دو

رتبه‌ی پنج، شش و هفت نیز مراتب رتبه‌بندی شماره‌ی دو (رتبه‌ی چهار) را داشته و آخرین مرتبه نیز «رتبه‌های اولیه» نامیده می‌شده که خودش شامل درجه‌ی یک تا چهار است - م.

می‌رم و نمی‌تونم وقتم رو با کارمندهای دون پایه تلف کنم.»

چهره‌ی باریک، آریستوکرات و اغلب خوش‌مشرَب آکیتادا حالت متکبری به خود گرفت و گفت: «شاید دل‌تون بخواد این مسئله رو با فوجی‌وارا مترساکی، مستشار شورای امور خارجه، مطرح کنیم. ایشون از دوستان من و تورا هستند و در این باره حتماً از ما حمایت خواهند کرد.»

رنگ از رخسار مرد پرید: «مسلمه که خیال ندارم برای مردی در جایگاه ایشون ایجاد مزاحمت بکنم.» و بلافاصله گفت: «شاید من شتاب‌زده عمل کردم. همون‌طور که شما به درستی به خاطرم آوردید این مرد جوون از من عذرخواهی کرد. شایسته‌ست که مردمان عالی‌رتبه نسبت به عوام مشفق باشند. گفتمی اسمت ساگاواراست؟ خوشحالم که توفیق آشنایی با شما حاصل شد. امیدوارم باز هم ملاقات‌تون کنم.»

با تعظیمی مؤدبانه روی برگرداند و با سرعتی رفت که کلاه لاک‌زده‌اش روی گوش‌هایش جابه‌جا شد. تورا دهانش را باز کرده بود تا از خنده منفجر شود، اما آکیتادا به هشدار، گلویش را صاف کرد و با دست او را به داخل خواند. به محض این‌که در پشت سرشان بسته شد، نیش تورا باز شد: «فکر کنم بهش نشون دادید کی این‌جا رئیس.»

سیمی سرش داد کشید: «چه فکر احمقانه‌ای به تو اجازه می‌ده با یه صاحب‌منصب دعوا راه بندازی؟ تو قطعاً باعث دردسر اربابت می‌شی.»
تورا بُراق شد: «نکنه باید می‌ذاشتم منو بزنه!»

سیمی با تحکم گفت: «بله.» و انگشت عتاب به سمتش دراز کرد: «درواقع باید همین کار رو می‌کردی. تو مگه کی‌ای که خودت رو این‌قدر مهم می‌دونی. یادت باشه همیشه بزرگ‌ترین قطره‌ی شبنم همونیه که زودتر از همه روی زمین می‌افته.»

آکیتادا میان جر و بحث‌شان دوید: «چرا این‌قدر عجله داشتی؟»

«اوه.» تورا کاغذ تا شده‌ای را از پیراهنش درآورد و در دست گرفت: «یه نامه از استاد هیراتا. یه پسره آورده بودش در خونه، درست همون موقعی که

لچارها سر رسیدند و می‌خواستند تعمیرات ایوون جنوبی رو شروع کنند. به نظرم که یه مشت ولگرد بی‌خاصیت بودند. باید زودتر برگردم و بهشون سرکشی کنم.»

آکیتادا تای نامه را باز کرد: «خب می‌تونم بری...» و در همان حال که نامه را می‌خواند گفت: «آسمون‌ها به دادمون برسند اگه این ولگردها ایوون محبوب مادرم رو خراب کنند. برو مراقبشون باش و این دفعه هم آروم‌تر قدم بردار.» وقتی تورا رفت، رو به سیمی گفت: «به شام دعوت شده‌ام. باید قبل از این‌که دعوتم کنند خودم می‌رفتم و سری بهشون...» اما دنباله‌ی حرفش را نگرفت. مثل همیشه درگیر عذاب وجدان شد: «استاد مرد مشخص و مهربونیه.»

سیمی سر تکان داد: «زمانی رو که فرستاده بودندت تا باهاشون زندگی کنی خوب به خاطر دارم. دختر جوون حالش چه‌طوره؟ الان دیگه باید زن کاملی شده باشه؟»

آکیتادا در فکر فرورفت: «بله، تاماکو الان باید حدود بیست ساله باشه. از زمانی که پدرم فوت کرد و به خونه برگشتم ندیدمش.»

مادرش مخالفت شدیدی با هرگونه ارتباط با هیراتاها داشت. ولی دور از صداقت بود اگر تمام تقصیر این عدم تمایل دیدارش با تاماکورا به گردن رفتار فخرفروشانه‌ی بانو ساگاوارا می‌انداخت. زمان زیادی گذشته بود و نگران بود حرفی برای زدن به هم‌دیگر نداشته باشند.

«استاد نوشته به مشورت با من احتیاج داره. لحنش نگران به نظر می‌آد. امیدوارم اتفاقی براش نیفتاده باشه.» آهی از سر حسرت کشید و ادامه داد: «خب سیمی، دوست قدیمی، برگردیم سرکارا!»

دو ساعت بعد آکیتادا به دقت تمام جوهر آخرین برگه‌ی جزئیات قانونی گزارش رویداد طرفین دعوا را خشک می‌کرد: «جدا از عالی‌رتبه بودن طرفین دعوا، فقط یه دعوی ساده‌ست! به نظرت بیش‌تر پرونده‌های تلنبار شده‌ی